



نام داترین سلوان نام جوهرین قهرمان

مریم بیدمشکی
کارشناس ارشد زبان
و ادبیات فارسی،
مدرس دانشگاه جامع
علمی کاربردی مشهد

چکیده

در میان شخصیت‌های شاهنامه، شاید آن که پیروز همه میدان‌های انسانی و فرانسائی است، بهرام باشد. او نمونه کامل و بی‌همتای جوان مردی و نماد همه پهلوانان جوان‌مرد و نام‌دار ایرانی است که کوتاهی حیات با نام را به درازنای عمر بی‌نام، ترجیح می‌دهند و در گذر عمر با عزت خویش، بزرگ می‌زنند، بزرگ می‌مانند و بزرگ می‌میرند. در جستار پیش‌رو به دو شخصیت آشنا و شناسای شاهنامه پرداخت شده و نگارنده کوشیده است تا در منش و کنش این دو شخصیت، سیمای پهلوان و قهرمان ایرانی را آفتابی کند.

کلید واژه‌ها:
بهرام، ورث‌رغن، بیژن، گیو، گودرز، پهلوان، قهرمان.

بر گيو شد بیژن شیرمرد فراوان سخن‌ها بگفت از نبرد

بیژن، نام‌جوترین قهرمان شاهنامه

بیژن پسر گيو گودرز بود. هنگامی که کیخسرو، برای جنگ با افراسیاب آماده می‌شد و برای کشتن دلاوران تورانی، جایزه تعیین می‌کرد، بیژن، داوطلب کشتن تژاو و پلاشان شد. در راه کلات، بیژن در سپاه توس و ملازم او بود و در همین جنگ، رهام بود که دست فرود سیلوش را از تن جدا کرد اما فرود پیش از مرگ بیژن را کشته خود معرفی کرد:

کشنده تن و جان من درد اوست

پرستار گنجم چه در خورد اوست (فردوسی، ۱۳۵۴: ۴۹۶)

بیژن پس از جنگ با فرود، آهنگ پلاشان و تژاو کرد؛ پلاشان را کشت و تاج از سر تژاو برگرفت و نیز اسپنوی، کنیز ماهروی تژاو را ربود. بیژن در مأموریتی که برای کشتن گرازان، به ارمان رفته بود؛ به اغوای دوستش، گرگین، رهسپار مرز توران شد و در آن سامان با منیژه، دختر افراسیاب، ملاقات کرد و هر دو عاشق هم شدند. پس از این ملاقات، هنگامی که وی قصد بازگشت داشت، منیژه او را بی‌هوش کرده به قصر خود برد. افراسیاب با فهمیدن ماجرا، بسیار خشمگین شد و بیژن را سرنگون در چاهی آویخت. کیخسرو با دیدن محل اسارت بیژن در جام معروف خویش، رستم را از جای او آگاه کرد و وی در حالی که خود را به لباس بازرگانان در آورده بود، به توران رفت و به یاری منیژه، بیژن را آن‌جا رها کرد.

در مورد معنی نام بیژن، ذبیح‌الله صفا از قول پروفسور گرشیه ویچ، دو پیش‌نهاد را طرح می‌کند: نخست آن که این نام را ترکیب یافته از دو جزء vaejah-Aryana بدانیم که در این صورت معنی آن «مردی از سرزمین ایرانویج» می‌شود. پیش‌نهاد دوم آن است که این کلمه به صورت Waicana باشد، به معنای «کسی که می‌بیزد»؛ یعنی، نیک تشخیص‌دهنده و اهل تمیز است. در فرهنگ نام‌های ایرانی این کلمه به معنای «جنگ‌جو» آمده است.

ذبیح‌الله صفا هم‌چنین معتقد است که بیژن، پسر گيو، را باید مسلماً از شاهان اشکانی دانست؛ چه نام او در بیش‌تر فهرست‌های اشکانیان در تواریخ اسلامی، دیده می‌شود.

از نظر اهمیت، کارزارهای بیژن در مرحله‌ای پس از رستم قرار دارد. (کویاجی، همان: ۱۲۵) فائق آمدن بر هومان، کشتن نستهمین، ربودن تاج تژاو، هلاک پلاشان و ... از دیگر افتخارات اوست.

«بیژن در لشکرکشی بزرگ کیخسرو برای نبرد با افراسیاب نیز حضور داشت و چون اندیشه بریدن از جهان کرد، بیژن را دو انگشتری یاقوت، که نام شاه بر آن بود بخشید و از وی خواست تا لهراسپ را، که پادشاه آینده ایران بود، به بارگاه آورد. بیژن سپس یک روز و یک شب راه، کیخسرو را بدرقه کرد ولی دیگر هرگز بازنگشت.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹ (ج ۱): ۲۳۴)

درنگی بر شخصیت بیژن

نام بیژن همواره یادآور نام منیژه و نیز خاطره زندانی شدن بیژن در چاه تاریکی است که افراسیاب وی را مدت‌ها در آن چاه، سرنگون باقی گذاشت تا به کردار عمل جسورانه و توهین آمیزش، پادافره ببیند. سبب این کار، پنهانی وارد شدن به مشکوی منیژه بود. البته در شاهنامه آمده است که منیژه او را در خواب کرد و به آن تمهید، وی را به قصر خویش برد؛ از آن روی که بر وی عاشق گردیده بود که گویا این عمل رسمی بوده است زنان باستان را.^۱

اما از آن‌جا که ربودن دختران دشمن و ازدواج با آن‌ها در عهد باستان رواج داشته و نیز این کار، نوعی اعلام پهلوانی و نمودن دستبرد و قدرت‌نمایی قهرمانان بوده است، با جسارتی که از بیژن سراغ داریم، بعید نمی‌نماید که او برای تحقیر و توهین دشمن، خود این راه را رفته باشد و بعد نیز به این عقوبت گرفتار؛ چرا که ماندن بیژن در قصر دختر افراسیاب پس از آن که به هوش می‌آید، کاری غیرمنطقی و از خرد به دور است. آن هم از دلاوری که بی‌تجربه نیست و تا آن زمان مأموریت‌های فراوانی را از سر گذرانده است. البته در شاهنامه به مواردی از این دست (ربودن دختران دشمن توسط پهلوانان ایرانی) به صورت مستقیم کم‌تر پرداخته شده است اما اگر در نظر آوریم که بیش‌تر پهلوانان شاهنامه با دخترانی بیگانه، پیمان زناشویی بسته‌اند، در می‌یابیم که این تدبیر خردگرایانه حکیم فردوسی بوده که اغلب بر این رسم کهن، لباس آیین پوشانده است. در برهان قاطع، بیژن به غلط خواهرزاده رستم معرفی شده و همین اشتباه در لغت‌نامه دهخدا، زیر نام بیژن تکرار شده است؛ حال آن‌که بیژن، فرزند بانو گشسب و گيو است و به این ترتیب، وی نوه رستم است نه خواهرزاده او. بیژن به همان میزان که گرد و جسور است، شهرت طلب و آرزوخواه نیز هست. اوج این خواسته خواهی را در دربار کیخسرو می‌بینیم؛ آن زمان که وی سه جایزه بزرگ برای سه امر مهم در نظر می‌گیرد، و هر سه بار این بیژن است که بی هیچ درنگ و تأملی داوطلب انجام دادن کارها و در نتیجه، دریافت سه جایزه می‌شود.^۲

بیژن همان گونه که در مجلس کیخسرو، بی‌اندیشه و بی‌درنگ گوی سبقت را در دریافت جایزه‌ها از دیگران ربود، در میدان جنگ نیز سریع و بی‌تأمل، عمل کرد.

در ساختار حماسه ملی و در عرصه میدان نبرد، بیژن همواره از قهرمانانی است که بر دشمن رویاروی خود فائق می‌آیند اما در مواجهه با چالش درون، هرگز پیروز میدان نیستند. او نماد قهرمانانی است که تنها به برتر شدن می‌اندیشند اما به چگونه بر شدن، واقعی نمی‌نهند و شهریاری بر خویشان را به دست خواهش‌های ناپیرای دل می‌سپارند و از این روست که همیشه قهرمانانند نه پهلوان.

در ساختار حماسه ملی و در عرصه میدان نبرد، بیژن همواره از قهرمانانی است که بر دشمن رویاروی خود فائق می‌آیند اما در مواجهه با چالش درون، هرگز پیروز میدان نیستند. او نماد قهرمانانی است که تنها به برتر شدن می‌اندیشند اما به چگونه بر شدن، واقعی نمی‌نهند و شهریاری بر خویشان را به دست خواهش‌های ناپیرای دل می‌سپارند و از این روست که همیشه قهرمانانند نه پهلوان

بهرام از جمله
عقابان تیز
پرواز آسمان
حماسه است
که دراز نای
عمر را به هیچ
می گیرند و
همواره در پی
ناماند و از ننگ
می گریزند.
همان غیرت
و حمیت است
که جوان
نیکونهاد را بر
آن می دارد تا
تاج «ریونیز»
شاهزاده
ایرانی، را با
رشادت‌های
فراوان از
لشکرگاه دشمن
باز گرداند تا
ایرانیان را این
نگ که تاج
شاه خویش
به دشمن
سپرده‌اند،
بردامن ننشیند

بهرام، نام‌دارترین پهلوان شاهنامه

بهرام در اوستا ورثرغن (verethraghan) و در پهلوی ورهران یا ورهرام، در ارمنی «ورام» و در گرجستان، «گورام» است. (پورداود، ۱۳۷۷: ۱۱۲)

این نام در ماندایی «بهرام»، هم‌چنین در زبان گرجی، بهرام «وهنگ» و «گرگ‌سال» و به زبان ارمنی «وهاگن» «ویگن» آمده است. در اخبار الطوال، آن‌جا که از کارهای بهرام چوبین سخن در میان است، نام بهرام به گونه «ورهام» آمده که تحریف شده «ورهام» یا «وهرام» است. این نام از دو بهر ساخته شده است: «ورثر + غن».

بهر نخست به معنی «حمله» «یورش و تک» است. پیروزی هم معنی می‌دهد و در سانسکریت نیز ورتره یا وریترا (vritra) آمده است. بهر دوم (غن) «کشنده و زننده» می‌باشد و در سانسکریت «هن» است. (شهیدی مازندرانی، ۱۳۷۷: ۱۵۵)

هم‌چنین در شاهنامه فردوسی، نام کسان بسیاری «بهرام» بوده است. نخستین کسی که در شاهنامه از او با نام بهرام یاد می‌شود، بهرام برادر گیو و پسر گودرز است. (همان: ۱۵۶)

در شاهنامه هنگام لشکرکشی سیاوش به سوی توران، بهرام همراه وی بود و نیز هنگامی که سیاوش قصد پناهنده شدن به افراسیاب را داشت، این بهرام بود که چون برادری مهربان، وی را اندرز می‌داد که از آن کار صرف‌نظر کند و آن هنگام که سیاوش برای رفتن به توران عزم خود را جزم کرده بود، تنها بهرام را امین دانست تا سپاهیان را برای بازگشت به ایران به او بسپارد.

در لشکرکشی توس به سوی توران، بهرام در زمره لشکریان وی بود و هنگامی که قرار بر گذشت از کلات شد، باز این بهرام بود که دل‌واپس و نگران عاقبت امر بود.

بهرام به پاس دوستی نزدیک و خالصانه‌اش با سیاوش، نسبت به فرزندان او مهری فراوان داشت. در این جنگ او دیداری دوستانه با فرود داشت و فرود، که گویا تنها او را از سپاه ایران می‌شناخت، آن قدر از دیدارش خوشحال شد که به او گفت:

دو چشم من از زنده دیدی پدر

همانا نگشتی از این شادتر (فردوسی، ۱۳۵۴: ۲۰۷)

و به نشانه دوستی خنجری را به وی تقدیم داشت. بهرام نیز تا آن‌جا که می‌توانست، تلاش کرد تا لشکر را از جنگیدن با فرود، بر حذر دارد اما موفق نشد و هنگامی که این واقعه شوم در گرفت، بهرام به شمامت و نکوهش توس و سپاهیان پرداخت.

زمانی که در جنگ‌های بعدی توس با تورانیان، پسر کاوس کشته شد و بیم افتادن تاج او به دست تورانیان می‌رفت، بهرام با رشادت‌های خود، این ننگ را از ایرانیان دور ساخت و تاج را به دست آورد و با بازگرداندن آن به سپاه ایران خاطر همگان را آسوده کرد اما هنگام بازگشت متوجه شد

تازیانه خویش را، که نامش بر آن حک شده بود، در لشکرگاه دشمن، جا گذاشته است. این مسئله که ننگ آن کم‌تر از برجای ماندن تاج شاهزاده نبود، بهرام را سخت برآشفته. پس او قصد آن کرد که به لشکرگاه دشمن رود و تازیانه خویش را بیابد. مخالفت‌های فراوان گیو و گودرز هم در این میانه سودی نبخشید و بهرام یک تنه، به باشگاه دشمن رفت و در گرد و غبار میدان جنگ، تازیانه خویش را یافت اما مهلتی برای بازگشت پیدا نکرد؛ زیرا به ضربت شمشیر تژاو، زخمی مهلک خورد و هنگامی که گیو و بیژن او را یافتند، رمقی در بدن نداشت و تنها توانست نام زخم‌زننده خویش را بر زبان آورد. گیو سوگند خورد که انتقام خون برادر را بگیرد؛ بنابراین، تژاو را یافت و او را کشان‌کشان تا محلی که بهرام در آن جا بود، آورد. تژاو از بهرام طلب بخشش کرد و بهرام در آخرین دقایق عمر، آن چنان که از روح بزرگوارش می‌سزید، او را بخشید اما گیو که از داغ مرگ برادر، دلش سوزان بود، به او رحم نکرد و کشته‌برادر را کشت.

درنگی بر شخصیت بهرام

از ابتدای ترسیم خطوط شخصیت بهرام به دست معجزه‌گر دانای توس، خواننده به طور ناخودآگاه با او انسی عجیب می‌یابد. صداقت و عطوفتی که در وجود این رادمرد عرصه حماسه موج می‌زند، او را به آیتی از عشق و ایثار بدل می‌کند که در لحظه لحظه حیاتش، دل در گرو داد و دادپیشگی دارد.

بهرام گویی وجدان بیدار و آگاه سپاه ایران است؛ از همان هنگام که سیاوش را دل‌سوزانه و صمیمانه پند می‌دهد که از دشمن پناه نجوید و به او متوسل نشود تا وقتی که سفیر صلح فرود می‌شود و با هر توشی که در توان دارد، می‌کوشد تا سپاه ایران را از شومی و ناخجستگی جنگ با فرود بیاگاهاند.

چه رنجی می‌کشد بهرام که در میان گروهی خواب‌زده، دلی بیدار و بصیر دارد! او پس از بازگشت از نزد فرود، مدام هم چون زنگ درای، به گوش توس و دیگر سپاهیان، آهنگ بازگشت به صلح را ساز می‌کند اما ایشان که هم‌چون او خرد و مهرورزی را با هم در درون خویش نیامیخته‌اند، حرف‌های او را به هیچ می‌گیرند.

پس از مرگ فرود نیز این مویه‌های غریبانه بهرام بر نعش فرود است که دل ایرانیان را آتش می‌زند و به پشیمانی‌شان می‌کشاند و آن‌گاه است که در می‌یابند فاجعه‌ای عظیم‌تر از کار افراسیاب به بار آورده‌اند؛ چه اگر افراسیاب کشت، به اقتضای دشمنانگی باید می‌کشت اما دوست با کدام وجدان دست در خون دوست، آلود؟!

بهرام از جمله عقابان تیز پرواز آسمان حماسه است که دراز نای عمر را به هیچ می‌گیرند و همواره در پی ناماند و از ننگ می‌گریزند.

فانوس نمادی از
حقیقت و معرفت
یا روشنی و
معرفت بخشی
و روشن گری،
و سایه نمادی
از جهل و ظلمت
و نادانی است.
فانوس را بر
پشت بستن کنایه
از جهل و گمراهی
است. این بند از
سروده تاگور
بیان گر حال
حقیقت گریزان و
معرفت ستیزانی
است که از ادراک
آن دو ناتوان اند
و تیرگی ذهن و
ضمیر، راهشان را
تاریک می سازد

منابع

۱. پور داود، ابراهیم؛ پشت‌ها، جلد اول، اساطیر، ۱۳۷۵.
۲. رستگار فسایی، منصور؛ فرهنگ نام‌های شاهنامه، چ دوم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹.
۳. شهیدی مازندرانی، حسین؛ فرهنگ شاهنامه، نام کسان و جاها، نشر بلخ، ۱۳۷۷.
۴. صفا، ذبیح‌الله؛ حماسه‌سرایی در ایران، چ چهارم، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۵. فردوسی توسی، حکیم ابوالقاسم؛ شاهنامه، متن کامل بر اساس چاپ مسکو، نشر قطره، ۱۳۷۴.
۶. کویاجی، جهانگیر کوورجی؛ پژوهش‌هایی در شاهنامه، مترجم: جلیل دوستخواه، چ اول، زنده رود، ۱۳۷۱.
۷. داستان فرود از شاهنامه، مصحح محمد روشن، مقدمه از مجتبی مینوی، انتشارات رادیو و تلویزیون ملی ایران، ۱۳۵۴.

در واقع، تفاوت بیزن و بهرام در همین عمق و ژرفای وجود است که بهرام را دل در گروی کارهای خطیر و فرازمینی است و آمال بیژن، دغدغه‌های کور و خوار دنیایی است که مفتونش می‌دارد و نیز همین آزادگی و آزاد منشی است که بهرام را وا می‌دارد تا در پی تازیانه‌ای که در میدان گاه دشمن گم کرده است، روی سوی دشمن نهد؛ چرا که غیرت او بر نمی‌تابد تازیانه‌ای که نام وی بر آن حک شده است، پای مال سم ستوران دشمن نشود. در این راه مخالفت‌های گودرز و گول‌زنک‌های گیو هم کارگر نمی‌افتد.

آن چه در این صحنه، بسیار جالب و تأمل برانگیز جلوه می‌کند، وجود چند نکته اساسی است؛
اول آن که بهرام آن چنان دلاور و معصوم است که حتی دشمن ستم کار او، بر وی دل می‌سوزاند و از کشتنش سر باز می‌زند.

تژاو ستم‌کاره را دل بسوخت

به کردار آتش رخس بر فروخت (فردوسی، همان: ۳۴۶)
دیگر این که بهرام گرد نیز هم چون فرود، ناجوان مردانه و از پشت زخم می‌خورد و درست همانند فرود، دستش از کتف جدا می‌شود.^۳

جدا شد ز تن دست خنجرگذار

فرو ماند از رزم و برگشت کار (همان، همان)
سومین مطلب «مرگ» بهرام است که به گمان نگارنده، نام‌آورترین مرگ شاهنامه است. چرا که هیچ کدام از پهلوانان بزرگ شاهنامه، مرگی چنین نام‌آورانه نداشته‌اند. از مرگ رستم پهلوان‌ترین پهلوانان شاهنامه گرفته تا اسفندیار، سهراب، ایرج، فرود و حتی سیاوش و ... چرا که بر مرگ هر کدام از این پهلوانان می‌توان انگشت نهاد^۴ اما این تنها بهرام است که آوازه مرگش از صافی زمان تراویده و پالوده‌اش کرده است؛ زلال هم‌چون آب و آینه و آفتاب.

پی‌نوشت

۱. نگاه کنید به داستان عشق رودابه به زال، تهمینه به رستم، سودابه به کی‌کاووس و ...
۲. سه کاری که کی‌خسرو انجام آن را از پهلوانانش خواست و بیژن داوطلب انجام دادن هر سه آن‌ها شد، عبارت بودند از: کشتن پلاشان، آوردن تاج تژاو و اسیر نمودن اسپنوی کنیز زیبای تژاو.
۳. شگفتا که جدا شدن دست، گویا سرنوشت همه پهلوانان و جوان مردان تاریخ است و آیینی، تا جوان مرد، خواهش دل را از هستی متعالی خویش بزداید.
- دست طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش
۴. رستم گرفتار چاه نادانستگی خود می‌گردد. اسفندیار را غرور و لجاجتش به کشتن می‌دهد. سهراب را عصیانش به کام مرگ می‌فرستد. ایرج بسی سهل و کودکانه جان می‌بازد. فرود خود آغازگر جنگ است و سیاوش ساده‌دلانه از دشمن پناه می‌جوید.

